

# دعاء صباح

ناشر

حاج ابو طالب پیرام  
(مدیر الممالک)

۲۷

۱۸۶

س







بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا ونبينا محمد وآله الطاهرين  
 سيما بن عمه ووصيه مولانا امير المؤمنين علي بن ابي طالب واولاده المعصومين الى  
 يوم الدين .

اما بعد در بين نوشته جات مرحوم پدرم ميرزا مصطفى خان فشي باشي  
 ( مدير الممالك ) و نسخه از دعاي عظيم شان صبح را كه از بيانات غرور پي  
 حضرت مولی الموالی علی بن ابیطالب علیه الصلوٰة والسلام میباشد دیدم كه از حرم با  
 سبکی خاص و پرفایده از ترجمه و تشریح و تفسیر نموده اند . بنظر آمد يكی از آن دو نسخه را كه  
 بخط زیبا و شیوای خود ایشان میباشد جهت ترویج روح از حرم عینا فست نموده و  
 اختیار خوانندگان و علاقمندان عزیز بگذارم و مخصوصا از اخوان صفاتقا ضا دارم  
 حين قرائت بعد از نماز صبح هر موقع كه عالی داشتند و حضور قلبی دست افشیر  
 ناخیر و سیاه و والدینم را بدعاي خیری و طلب مغفرتی یار و شاد فرمایند .

انفد ماه ۱۳۴۹

حاج ابوطالب پدرام





## بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش نامحدود خداوندی را سراست که از طلوع صبح و جود ماهیت  
 هر موجود را خلقت نمود و کسوت شهود بیاراست و درود نامحدود  
 پیغمبری را رواست که از فروغ طلعت خورشید مرتبتش مطلع آفاق  
 و انفس را از ظلمت جهل پیراست و شای نامحسوس برآل طهرین  
 و باد که مصدوقه آیت نور و سراج و هاج لبالی دیجوزند و بعد  
 اگر چند این بنده شرمنده بجهل و عصیان آکنده را بچگونه استغاث  
 دانش و بصاعت پندش در خزانه وجود نه تا از پی اتفاق دستی بوی  
 ارباب استحقاق دراز یا زبانی از جبهه شکر نعمت باز نماید لیکن  
 از اینجا که دیده رجا باز و دست دعا دراز است فلما و لعل  
 که از یمن برکات و افاضات منادی آدعونی استجب لکم بوسیده  
 دعا و نیاز مندی از درگاه جود و کرم خداوندی جلب موهبت  
 و جذب کرامتی نموده مقصود قلب خاک را بحصول پیوسته لایق آن  
 کرد که سالکان طریق محبت و طالبان سبیل معرفت را الذین اذا  
 ذکرا الله وجلت قلوبهم و اذا انزلت علیهم ابانته زادتهم





اِيْمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ <sup>۳</sup> بخوشه هديه برد و جویندگان مقاصد  
 تو تسل و تبیل و پویندگان مراحل تعبد و تقرب را الذین یذکرون الله  
 قیاماً و قعوداً و علیٰ جُوبِهِمْ وَ یَتَفَكَّرُونَ فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت  
 هذا باطلاً بتوشه معونه آورد و از جمله اخوان صفای معذت لی پایان <sup>مدعیان</sup>  
 از آنکه موانع روزگار و عوائق دهر خدایر بمشابه هجوم آورده که مدلول  
 ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج بده لم یکدر بها شمل حال حکمی  
 کردیده بهر گونه بلیه و چاریم و از تحمل هر گونه ستم ناچار و بجز خدای  
 آسمانها و پروردگار عرش عظیم که چشمهای او بر کرد ظلم و مظلوم کرد  
 میکند دیگر در زمین پناهی نداریم رَبَّنَا نَجِّنَا وَ خَلِّصْنَا بِاِیْمَانِنَا  
 و اضطراب آیت بشارت لَا یَأْمُرُ اَمِنْ رُوحِ اللّٰهِ بِشَیْءٍ  
 خاطر فایز نموده انا مل تولای خود را متبیت با ذیال ولای قائل  
 کلمات معجز دلالات اعنی حضرت صفوة البریات و ولی الحسنات  
 صاحب الدواهی و الایات ولی الاولیاء و خاتم الاولیاء امام  
 المتقین و یعوب الدین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوٰة  
 و السلام نموده باستغانت از آنحضرت شروع در مقصود نمود و منه  
 اللهم الصواب و الیه المرجع و المآب بدانکه این دعا علی تقدیر





مسی است بدعی صباح و فتح الفتح و التبحر و مفتاح کنوز الفلاح  
 و منسوب است بحضرت ولایت اب صلوٰات اللہ و سلامہ علیہ و کلمت  
 مبارک آنحضرت یافت شد و حضرت سید الشاہدین الامام  
 زین العابدین علیہ السلام و حضرت علی بن موسی الرضا علیہ السلام  
 خود قرائت میفرموده اند و اولاد خود را نیز تحریر بران میفرموده اند  
 و شیخ عبد اللہ بن صالح السمانی دعای مبارک را در صحیفه حلویہ کہ از مؤلفات  
 اوست ایراد نموده و کفی بذلک سکن للقلوب و متمکنا للروایہ  
 و افضل اوقات قرائت آن از طلوع فجر صادق است تا شروق  
 آفتاب کہ هنگام استجابت دعا است و باید خوانندہ این دعا را  
 دعا سخت سعی و مجاہدہ نماید کہ ظہر الفاظ ان را صحیح و بی غلط بخواند  
 کہ فرموده اند ان الله جاء الملقون لا یصعد الی الله یعنی دعای غلط  
 بسوی خداوند بالا نمیرود و بعد از ان باید سعی کند کہ ترجمہ ظہرات  
 ان را مطابق عرف اہل زمان خود بفہم و اگر نہ برافہی خوانندہ فایده  
 کافیہ نخواہد داشت جز آنکہ صوتی از دہان خود خارج نموده و خود صوت  
 خود را شنیدہ و یا بدیگری ہم شنوائندہ فایہ الامر این است کہ صوت  
 دعا افضل است از سایر اصوات و بعد از ان باید سعی کند کہ لطیف





کلمات و دقائق استعارات و مطالب ادبیه آن را بفهمد تا موجب رغبت  
 و نشاط یار هست و حزن قلبی شود و بعد از آن باید سعی کند تا متوجه معانی  
 و مقاصد آن شود از آنچه مستقمن است از انقطاع از دنیای دنییه و رغبت  
 بسوی آخرت و آنچه در نزد خداوند است تا آنکه ثمره دعا که حصول  
 بقاصد عالیه و مدارج رفیعیه است بروز و ظهور نماید و آنچه موجب  
 اصلاح مفاسد امور و استحکال نفس مغرور است حاصل گردد و چون  
 این بنده تبه روزگار خالصاً لوجه الله تعالی این دعای مبارک را  
 بقدر وسع خود تصحیح نموده و بخط نالایق خود بدو خط نگاشته اول  
 بخط کوفی اقتداء با صلح دویم بخط نسخ تا تو ضیح کلمات کوفی  
 شود و بعد از آن بشرح فقرات معجز دلالات بقدر البصائر<sup>استطاعه</sup> و الا  
 پرداخته امید از مواهب کسبیه و عطایای عزیزه حضرت ولی الله  
 الاعظم صلوات الله و سلامه علیه چنان است که صفحات با برکات  
 این صحیفه طیبه را برات ازادی و ربانی این محرم و آباء و اجداد  
 و اخوان و اولاد او از نایره کسختن الهی و دخول و علود در نار قرار  
 دهد آنه جواد کریم و از برادران ایمانی الناس و استعدا آنکه  
 خود را و این محرم را و همه اخوان دینی را بکلمه اللهم اغفر له و لن





و لا خوانا یاد و شاد فرمایند که دعای در حق برادران موجب استجابت  
 دعای خود عاکنند است کما ورد فی الاخر **قال علیه السلام**  
**یا مَنْ دَلَعَ لِسَانَ لَصَّاحٍ بِمَنْطِقٍ بَلَّیْهِ** در بعضی نسخ  
 دعای شریفه در اول کلمه **اللهم** مذکور است و اصل آن **یا الله** بوده و  
 مزاراجبت تعظیم منادی محذوف و میم مشدده عوض آن در آخر زیاد نموده اند  
 و تکرار مفید بالغه است و دلیل است بر کمال توکل و ایهال و قطع منادی  
**دلّع** بمعنی خراج زبان است و **منطق** بمعنی گویائی است و باید در آن بمعنی  
 مصاحبت است و باء مصاحبت آن است که بمعنی مع باشد و باید دخول  
 خود در چیز حال باشد و آن را باء حالی نیز گویند و **تبلیج** بمعنی درخشنده کی  
 و روشنی است پس تشبیه فرموده است صلوات الله علیه صبح را  
 بلسان و روشنی صبح را بمنطق و گویائی و چنانچه بلسان و منطق ظاهر میگردد  
 مطالب قلبیه و اسرار خفیه انسانی همچنان بواسطه صبح و روشنی آن ظاهر  
 و آشکار می گردد آنچه مخفی و محجب گردیده است در تحت استار ظلمات  
 شب و اضافت لسان بصبح و اضافت منطق بتبلیج اضافت مشبیه باشد  
 بمشبهه و می شود که تشبیه فرموده باشد صبح و روشنی آن را بطریق استعاره  
 بالکنایه بشخص نطق و زبان آوریکه منطق خود کشف مستورات از مطالب نماید  
 یعنی پروردگار ای کسیکه بیرون آورد زبان صبح را با گویائی روشنی او





وَسَرَحَ قِطْعَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ غِيَابَهُ تَحْلِي سَرَحَ

بشدید را بمعنی ارسل است از سرحت الماتشیه فی المرعی اذا ارسلتها  
لرعی یعنی رها و روانه نمودم مرکب خود را در چراگاه تا چراغاید و قطع جمع  
قطعه پاره از هر چیز را گویند **مظلم** بمعنی تاریک و بی نور است و افاده تاکید  
کنده تاریکی از خود لیل مستفاد میگردد و **غیا هب** جمع غیب است  
بمعنی تاریکی و اضافه آن بتلخیص اضافه لامیه است و مفید اختصاص و با عدول  
بمعنی مصاحبت و ملازمت است و تلخیص بمعنی شوریده کی و در هم بودن کلام است  
ولهذا کفته اند الحق ابلج والباطل لجلج و بقرینه مراعات مقابله  
و مطابقه با فقره اولی بطریق استعاره بالکنایه تشبیه فرموده است پارهای  
شب تاریک را بسبب اختفاء و احتجاب و اشتباه و التباس بصورت  
در آنها بچوانات عجم که قادر بر تطق و کشف و ابانت از ما فی الضمیر خود  
و ذکر سرح که بمعنی ارسال برعی است علی سبیل التحیل است یعنی ای کسیکه  
روانه ساخت پارهای شب تاریک را بپارهای در هم آن و **الهن**  
**صنع الفلک الدوار فی مقادیر ترحه القان محکم و استوار**  
ساختن فلک است و صنع ایجاد کردن شئی است و دوار صیغه بالغه  
یعنی بسیار دور زننده و مقادیر جمع مقدار است و مقدر اندازنده شئی است  
و ظرف در فی مقادیر ترحه مستقر است بقدر کائنات فی مقادیر ترحه و این جمله





از صنع الفلك الدوار که مفعول به اتقن است و ترجح اظهار زینت نمودن است  
 و زینت فلك کواکب ثابته متلاشه در آن است لقوله تعالى اِنَّا رَيَّا السَّمَاءَ  
 الدُّنْيَا زِينَةً الْكَوَاكِبِ یعنی ای کسیکه محکم و استوار گردانیده ایجاد  
 و آفرینش فلك دوار را حالتیکه آن صنع و آفرینش ثابت است در اندازهای  
 اظهار زینت آن و شمع ضیاء الشمس سور تاجه شمع یعنی  
 آیمختن و ممتزج ساختن شراب است بجزی و ضیاء بمعنی روشنی است و تاج  
 بمعنی زبانه کسیدن آتش است و اضافه نور بتاج اضافه لامیه و مفید خصائص  
 و بقاء در آن صدها فل است و ضمیر تاجه راجع است بضياء و فوق باین ضیاء  
 و نور آن است که ضیاء روشنی غیر مکتب از غیر است و نور روشنی مکتب از غیر  
 و تشبه فرموده است صلوات الله علیه بطریق استعاره با کناهیه ضیاء ذاتی شمس را  
 در حالت تحرک و تموج بحسی مایع مانند آب یا سخوان علی سبیل التخیل و تشبه  
 فرموده است مره اخرى بطریق استعاره با کناهیه همان ضیاء و روشنی مشبه  
 بمایع ممتزج را بربانه آتش یعنی ای کسیکه آیمختن و ممتزج ساختن روشنی  
 ذاتی آفتاب را بسور کتبی زبانه کشی و الهتاب آن یا مَنْ دَلَّ عَلَى  
 ذَاتِهِ بِذَاتِهِ از ظاهر عبارت شریفه چنان بر می آید که اذعان بوجود حضرت  
 واجب الوجود جل اسم که غرض از ایجاد هر موجود است محتاج بدلیل و برهان  
 نیست بلکه او جل برهانه و غم نواله همه مخلوقات را بحسب فطرت مفسطور شناسایی





خود فرموده و حاجت بسته لال واقامت برهان به دارد که فی الخبر عرفوا  
الله بالثبوت و حدیث من عرف نفسه عرف ربه یکی از معانی محکم در آن  
که اقرب معانی است باذهان باشد قول تواند بود که چون بنده بحدی  
رسد که خود را بتواند شناخت بی وجود سبب تواند خدای خود را بدون  
اسباب و استدلال از آثار شناخت و این را استدلال از نفس وجود بر ذات  
و اسباب الوجود گفته اند و راجع داشته اند آن را بحسب حقیقت بشهادت عموم  
مصدوقه اولم یکف بریک انه علی کل شیء شهید و این را طریقه حکماء متاهلین  
جماعت صدیقین و شهودین بحق نامند بنا بر این عبارت شریفه محمول  
بن هر خود خواهد بود و محتاج بقدر و اضمار نخواهد بود و طریق دیگر استدلال  
از آثار ذات بر ذات که آن را طریقه سایر حکماء و متکلمین مستدلین از آثار  
بر مؤثرات نامند و بنا بر این مراد از دلالت ذات بر ذات دلالت آثار  
محکم متقنه و صنایع بدیهه است بر ذات احدیت که قال تعالی سترهم  
ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یلعین لهم انه الحق اولم  
یکف بریک انه علی کل شیء شهید یعنی الی یکد دلالت  
در اینها نموده بوی معرفت ذات خود بدات یا بانوار ذات خود و سر  
عن مجانیة مخلوقاته تترد یعنی تتردد و دوری است و عجاست



بمعنی مشابهت و مماثلت است یعنی ای کسیکه دور است از مشابَهت  
 و مماثلت با مخلوقات خود چه از قبیل هوا و محردات بوده باشند  
 چه از قبیل آب و م و اعراض و جَلَّ عَنْ مَلَأَمَةٍ کِفَیَّاتٍ جَلَّالت  
 بمعنی عظمت و علو مرتبت است و ملائمه بمعنی مناسبت و فراهم آمدن است  
 و کیفیت بمعنی چگونگی است یعنی ای کسیکه بلند و برتر است از فراهم  
 آمدن کیفیات خود مراد نفی کیفیات است از او بقالی و کنایه فرموده نفی  
 ملائمت کیفیات از نفی کیفیات از مقوله پس لصفه حد محدود و از مقوله  
 کان مجلس رسول الله صل الله علیه وآله لایؤثر و محکی بودن مفعولات کنایه است  
 از نفی مفعولات نه اینکه اورا سبب کیفیات است که او ملایم و مناسب  
 ان کیفیات نیست چه اگر اورا کیفیات می بود هر آینه خود او مناسب  
 ان کیفیات می بود و کیف و هو کیف الکیف و این الاین یا مَنْ  
 قَرَبَ مِنْ خَوَاطِرِ الظُّنُونِ وَ بَعْدَ عَنْ مَلَا حَظَةِ الْعُیُونِ  
 قَرَبَ بمعنی نزدیکی است و خواطر جمع خاطر و خاطر بمعنی اندیشه که در  
 دل ظهور نماید و ظنون جمع ظن است بمعنی گمان و مراد از آن در این  
 تصدیق و اذعان است و اضافة خاطر بظنون اضافة بیانیة است و بعد  
 بمعنی دوری است و ملاحظه کرستن بچشم است و عیون جمع عین است



بمعنی چشم یعنی ای کسیکه نزدیک است و خودش بصدیق و اذعان خلایق  
 و دور است از ملاحظه و در آمدن بحشم خلایق لایذکر که الابصار و هو  
 یدرک الابصار و هو اللطیف الخیر و عِلِمَ بِمَا كَانَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ  
 عِلْمٌ از افغالی است که اقتضای دو مفعول ینماید هرگاه که مقصود علم بشئی  
 و صفت شئی هر دو باشد چنانچه کوئی علمت زید اقاما که در اینجا مقصود علم  
 بزید و قیام زید هر دو است و هرگاه مقصود علم بشئی باشد فی نفسه نه علم بر <sup>صفیتی</sup>  
 اکثفا ینماید یک مفعول چنانچه در این فتره مذکوره واقع شده و حرف باء  
 در کلمه بما کان باء صله و زائده است و بجهت تاکید معنی است و کان  
 و یكون در این فتره تاسمه است بمعنی وجد و تحقق یعنی پروردگار عالم  
 عالم و داناست بهره یافت شده قبل از ثبوت و تحقق آن چیز  
 غرض اثبات تعلق علم ازلی است بجمع کائنات قبل از ایجاد و  
 کنون یا مَنْ أَرْقَدَنِي فِي عِمَادِ أَمْنِيهِ وَأَمَانِهِ أَرْقَادُ  
 بمعنی خوابانیدن است و کلمه فی تعلق بآرقدن است و عِمَادُ بمعنی فرا  
 و بستر است و جمع آن أَمْنٌ و قَدْ می آید بضمین و اضافه عِمَادُ بامن و امان  
 اضافه مشبه به است بمشبه و مفید تاکید است در شبهه یعنی ای کسیکه  
 خوابانید مرا در فراش امن و امان و می فطنت نمود مرا از حلول حوادث



دور و مصائب که باعث اعدام و افتاد من است و مانع است از بلوغ من  
 بقا طه عالی و کلمات نف نیه و **وَالْقَطْنِ إِلَىٰ مَا مَنَعَنِي بِهِ مِنْ مِّنِي**  
**وَإِحْسَانِهِ** ای قاطط یعنی بیدار گردانیدن است و تعدیه آن بآلی  
 مقصود معنی توجیه و دعوت به نیت است و ماء در مانعی ماء موصوله است  
 و ضمیر به عاید است بماء و **مَنْعَنِي** مانع است و **مِنْ مِّنِي** در من منته بمانع است  
**وَمِنْ جَمْعٍ** جمع من است بشبهه چون معنی نیت و همان و نیکوئی کردن  
 یعنی بیدار گردانید مرا بوی چیزی که بخشش فرموده مرا بآن از نعمت های خود  
 و احسان های خود مقصود اظهار و اخبار است با آنکه همیشه فایز نعمت های نا قنای  
 و عطایای الهی گردیده ام و **كَفْتُ الْوَعْدَ عَنِّي سَدَّ**  
**وَسُلْطَانِي كَفْتُ** یعنی باز داشتن است از کاری و **كَفْتُ**  
 جمع کف است بمعنی دستها و سوء بمعنی بدی است و چیزی که تفر نماید از آن  
 نفس آدمی و **عَنِّي** متعلق است بکف و مراد از بید قدرت و قوت است  
 و **سُلْطَانٍ** بمعنی قله و استیلا است یعنی بازداشت دستهای بدی را  
 از من بقدرت و قوت خود و تشبیه فرموده است بطریق استعاره بکنایه  
 سوء و بدی را بشخصی که در مقام خصامه و مغالبه باشد و اضافه فرموده است  
 اکف را بوجه علی سبیل التحیل غرض آنکه جمیع احوال و بیماریها را از من باز داشته





بقدرت و غلبه خود **صَلِّ اللَّهُمَّ عَلَى الدَّلِيلِ إِلَيْكَ فِي اللَّيْلِ**  
 الا لَيْلُ صَلَوةٌ بمعنی دعا است یعنی طلب رحمت نمودن و چون نسبت  
 بجهتعالی دهند مجود معنی رحمت در آن اراده نمایند مجازاً و رحمت خدا بر آن  
 حضرت ص عبارت است از تعظیم شان آنحضرت در دنیا با صلوات ذکر و اینها  
 دعوت و ترویج ملت و ابقاء شریعت آنحضرت ص و در آخرت شفاعت  
 است و تصنیف اجر و مشورت و **وَدَلِيلٌ** بمعنی راهنما است چنانچه راهنمای  
 فرمود تمام کاینات را و **لَيْلُ اللَّيْلِ** یعنی شب بسیار تاریک و ظلمانی  
 و مراد در اینجا شب ظلمانی کفر و ضلالت است یعنی بار خدا یا رحمت  
 فرما بر راهنمای بوی خودت در شب بسیار تاریک چهل و کمراهی یا ایها  
 الرسول انا جئناک شاهی و بشراً و نذیراً و داعیاً الیه باذن و سرّاً غیراً  
**وَالْمُتَشَكِّکِ مِنْ أَسْبَابِکَ بِحَبْلِ الشَّرَفِ الْأَطْوَلِ**  
**تَشَکُّکٌ** بمعنی اعتصام و چنگ در زدن است بچیزی و اسباب  
 جمع سبب است و سبب در اصل وضع بمعنی ریسمانیت که بآن بعضی از اعضا  
 و فروع شجر را بر بعضی دیگر بندند بجهت ارتقا و بالا رفتن و در عرف و اصطلاح  
 و سید و علت هر چیزی را گویند و مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی ظاهر است  
**وَحَبْلِ** بمعنی رِسمان و بآء در آن صله فعل است و **شَرَفٌ** بمعنی بزرگواریست





و اضافه جل شرف اضافه مشبه به است بمشبه یعنی شرفی که مثل جل است  
در نگهداری از افتادن بخاک مذلت و خواری و ذکر تمسک ترشح التشبیه  
و **أطول** افعل التفضیل است بمعنی بلند تر مستعمل با الف و لام و الف  
و لام در این مقام اشاره است بعد خاص نزد مستقیم و کسرۀ أطول با وجود  
منع صرف بعلت وصفیت است برای جل الشرف و وزن فعل سبب  
دخول لام است بر آن چرا که باب غیر منصرف تمام مجرور می شوند بکسر  
در مین اضافه با دخول لام و مراد از جل الشرف یا قرآن مجید است کما  
فی الحدیث عن النبی صلی الله علیه وآله القرآن جل الله المتین لا تنقضي  
عجیبه و لا یخلق عن کثرة الرد من قال به صدق و من عمل به رشد و من  
اعتصم به یدی الی صراط مستقیم یا تمام است آنچه مخصوص بانحضرت<sup>ص</sup>  
بود از اسباب قرب بخدا و بر هر تقدیر تسمیه بجل الشرف از باب  
تسمیه سبب است باسم سبب یعنی رحمت فرما خداوند ابرمتک  
جوینده از جمله وسایل اسباب تو بر یمان برزگوار بی بسیار بلند که آن  
قرآن مجید است یا تمام اسباب قرب و نزدیکی بتو که مخصوص بآنحضرت<sup>ص</sup>  
و **النَّاصِعُ الْحَسَبُ** فی ذِی زَوْءِ الْكَاهِلِ الْأَعْمَلِ ناصع  
بمعنی پاکیزه و خالص است و حسب بمعنی فضایل آباء است که انسان با آنها



مغفرت ینماید و **دُرُوءَه** بضم و کسر دال معجمه اعلی مرتبه از مراتب هر چیزی است  
 و **کاهل** میان هر دو شانه است و **اَعْمَلُ** افعَل صفت است و بمعنی  
 مطهر و قوی است و کسر آن بنا بر صفت از کاهل است و با آنکه افعَل صفت  
 نیز مثل افعَل تفصیل دخول کسر و تنوین جایز نیست بجهت منع صرف لعلین  
 موجود تین در آن یعنی وصفیت و وزن فعل لیکن در حال اصلاح معنی وصفیت  
 از آن بسبب دخول لام تعریف بر آن مکور واقع میشود و **دُرُوءَه** کاهل فعل  
 عبارت است از خایت رفت و بلند می یعنی رحمت فرمای خداوند  
 بر صاحب خلوص و پاکیزگی حسب و فضایل آباء که در اعلی مرتبه دوش  
 مرد مطهر قوی است و تشبیه فرموده رفت و بلند می مرتبه را بدروه و بلند می  
 دوش مرد مطهر و قوی و این قسم تشبیه را تشبیه معقول مجوس گویند و **الْأَوَّلُ**  
**الْقَدَمِ عَلَى زَعَالِيْفِيَا فِي الرِّمَنِ الْأَوَّلِ ثَبَاتِ قَدَمِ**  
 بمعنی استوار بودن قدم است و جار و مجرور یعنی علی زعالیفیا متعلق است  
 بثابت القدم و زعالیف جمع زحلوه مکان سر اشیب لغزنده را گویند  
 و مراد بدغتها و ضلالتهای ایام جاهلیت است که محال لغزش اقدام  
 بوده و ضمیر ها در زعالیفیا راجع است بقدم که از مؤنثات سماویه است  
 و فی الرمن الاول حال است از زعالیفیا صفت از آن و میتواند که متعلق





ثابت القدم و حال یا صفت از آن باشد و ز من بفتح زای معجمه معنی  
 زمانه و روزگار است و **اَوَّل** افعِل صفت است یا افعِل تفضیل  
 و بیشتر ظاهراً میشود که در معنی تفضیل مستعمل شده باشد و وجه دخول کسره  
 بر آن بر صفتیت با وجود منع صرف همان است که در اعیل و اطول  
 گذشت و اصل آن **اَوَّل** بوده و **اَوَّل** را در ثانی ادا نموده اند  
 و فعلش مستعمل نیست بجهت آنکه فاء و سین از آن حرف علت است و فعلی  
 که فاء و سین آن حرف علت باشد مستعمل نمی باشد و گاهی از **اَمْنَوْنَا**  
 استعمال نمایند در این صورت افعِل صفت است منسوخ از معنی و <sup>صفتیت</sup>  
**وَمُعَرَّب** و منصرف است و بمعنی ابتداء و منصوب است بترفع فاعل  
 یا بر تمیز بودن و گاهی مضموم استعمال شود مثل ان ایتی اول فلک کذا  
 در این صورت نیز افعِل صفت است منسوخ از معنی و صفتیت مستعمل در  
 ظرفیت نه افعِل تفضیل و مبنی است بر ضم دایما مثل سایر ظروف مفعولیه از  
 اضافه مانند قبل و بعد و بر هر تقدیر یعنی رحمت فرما خداوند ابرئیم  
 قدم بر مکانهای سر اشیب لغزنده ان حال کونی که ان مکانهای سر اشیب  
 لغزنده در زمان اول بوده و **عَلَىٰ آلِهِ الْأَخْيَارُ الْمُصْطَفَيْنِ الْأَبْرَارُ**  
**ال** در لغت موافق آنچه صاحب صحاح گفته آل الرجل اهل و عیاله و آله ایضا





اتباع و این اثر در نهایت گفته و هو فی اللغة يقع علی الجميع و آنچه از بعضی موارد  
 استعمالات و اطلاقات اهل مقال ظاهر میشود آل بمعنی فرزندان است یا بعض  
 از اقرب که اختصاص تاقی داشته باشد و موافق کلام الهی و بعض از اخبار  
 که از حضرت صادق آل محمد صلیه السلام روایت شده آل صدق براتب  
 نیز میکند چنانچه کریمه اغرق آل فرعون تصریح بر آن مینماید و ارباب فن  
 تصریح کرده اند بر اینکه اضافه نمی شود آل مگر بذقن که صاحب شرف و بزرگی  
 باشد بر حسب دین و دنیا یا بحسب دنیا تنها مثل آل رسول ص و آل ابراهیم  
 و آل فرعون و میان علماء شیعه و اهل سنت خلاف است در آل بنی  
 صلی الله علیه و آله جمیع علماء سنت را قول است در آل بنی ص اقول  
 و اظهر آن قول از هر ی است که تمام است را آل دانند و دوم  
 قول جماعتی است که بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را آل دانند سیوم  
 قول جماعتی است که تمام است ذریه و اهل بیت آنحضرت را آل دانند و نزد  
 علماء شیعه عنوان الله علیه حقیقه شرعیه است در ائمه معصومین صلیهم السلام  
 و بخصوص واضح و دلائل قاطعه آل آنحضرت و مرت معصومین آنحضرتند که مظهر  
 و منزله بقی لایح از ازل تا اب قیام پس مراد از آل آنحضرت ائمه  
 اثنا عشر و فاطمه بنت حضرت خیر البشر که اصحاب غصه هستند و آل





آل اهل بوده بعد از قلب باء بهمره از جهت اتحاد مخرج قلب نموده اند بهمره را  
 بالف و اختیار جمع خیر است بتشديد باء یا جمع خیر مخفف خیر است  
 بتشديد باء نه جمع خیر که اسم تفصیل است زیرا که خیر اسم تفصیل را تشبیه و جمع  
 نمی باشد و خیر صیغه مبالغه است بمعنی پر خیز و نیکی و مصطفی بمعنی برگزیده است  
 و ابرار جمع بر است بفتح باء و تشديد راء بمعنی نیکوکار یعنی رحمت فرما  
 خداوند ابرار او که بسیار نیکی کننده کان و برگزیده کان و نیکوکارانند و ارفح  
 اللهم لنا مصاريع لصباح بمفاتيح الرحمة والقدح  
 فتح بمعنی کشودن است و مصاريع جمع مصراع است و مصراع تازی در را  
 گویند و مفاتيح جمع مفتاح و مفتاح کلید است و فلاح بمعنی نجات و سعادتی  
 و ظرف لنا لغو و متعلق با فتح و ذکر مصاريع لصباح بعد از آن ایضاح بعد از آن  
 که از افت اسم اطناب در کلام است تواند بود چنانچه در آیه کریمه رب اشرح  
 لی صدری گفته اند چه از ذکر لنا استفاد و معلوم گردد مطلب مستحکم که فتح و کشودن  
 چیزی است که متعلق باوست و بذکر مصاريع لصباح توضیح و تفسیر آن  
 نماید و این فخره مشتمل است بر استعاره بالکنایه و استعاره تخیلیه و ترشح  
 تشبیه فرموده صباح را بباب مقبول بطریق استعاره بالکنایه و اثبات  
 مصراع که از لوازم باب است برای آن فرموده بطریق تخیل و ایضاح فتح



بمفتاح فرموده علی سبیل الترشیح یعنی بکشتی خداوند از برای ما درهای صبا

و بکلیدهای آمرزش از گناهان و رستگاری از وسوسه شیطان تا از آن

ابواب فایز به اسلام شویم وَاللّٰهُمَّ مِّنْ فَضْلِ خَلْعِ

الْهِدَايَةِ وَالصَّلَاحِ الْبَاسِ لباس پوشانیدن است و خَلْعُ

جمع خلعت است و هدایت بمعنی راهنمایی و مرتب آن غیر متناهی

و صلاح بمعنی شایستگی و اضافه خلع هدایت و صلاح اضافه مشبه به است

بمشبه و الباس ترشح التثیبه است یعنی پوشان مرا خداوند از بهترین

خلعتهای راهنمایی و شایستگی و انْخَرِسَ اللَّهُمَّ لِعَظَمَتِكَ فِي شَرِبِ

جَنَانِي يَا سَمِعَ الْخُشُوعِ عَرْشِ بمعنی درخت نشاندن است و عَظَمَتِ

بمعنی بزرگی و لام در آن لام اجل و تغیل است و شَرِبَ بفتح شین معجمه و سکون

راء حمده جمع شربه است بحریک و شربه عوض صغیری را گویند که در پای دست

فرما خرم نموده اند بجهت رسیدن آب برشته آن و در بعضی نسخ شَرِبَ ضبط

شده بکسر شین و سکون راء و شرب نصیبی از آب است کما فی قوله تعالی

و لَكُمْ شَرِبَ یَوْمَ مَعْلُومٍ و قوله تعالی کل شرب محض و بر هر تقدیر اضافه ان بجان

اضافه لامیه است و جَنَانِ بفتح جیم بمعنی دل است و یَا سَمِعَ جمع

یمنوع است و یمنوع چشمه را گویند و خُشُوع بمعنی فروتنی است و اضافه یمناع

بمعنی زیاده کردن است  
یعنی خداوند از جهت رحمت بزرگی که مرتبه است یاد کرد آن فروتنی و سبک دلی را



۲۰  
بان اضافه لایه است ظاهر این است که تشبیه فرموده باشد بطریق استعاره  
مصرعه اموری را که مقارن خشوع و لازم خشوع است از امثال او امر و نواهی  
که هر یک در احیای قلوب و ازالۀ ادناس ذنوب بمنزله چشمه زلال است  
باینچ و این تشبیه صحیح گشته اضافه باینچ را بخشوع و تشبیه فرموده مرده غری  
بطریق استعاره باکنیه همین امور مشبه باینچ را که تعبیر از آنها بلفظ باینچ  
شده با شجر مغروسه ثابت الاصل راسخ العرق در انتاج و اثمار غنایات  
و فیوضات الهیه و ذکر غرس فرموده علی سبیل التحیل و ذکر مشبه در استعاره  
باکنیه اعم است از آنکه بلفظ موضوع له باشد یا بلفظ غیر موضوع له چنانچه در ماکنیه  
بلفظ غیر موضوع له و فحشده و خلاصه کلام و فذلک مرام از عبارات سابقه  
در این مقام آنکه تشبیه شده امثالات او امر و نواهی الهی از حیثیت احیای  
قلوب و امحی ذنوب بحشهای خوشگوار و از حیثیت انتاج و اثمار بشار  
ذی ثمار یعنی و بکار خداوند از جهت مرحمت و بزرگی که مقرر است در  
حوضهای دل من چشهای فروتنی را و **اَجْرِ اللّٰهِ لِحَبِيْبِكَ مِنْ**  
**اَمَّا قِي زَفَرَاتِ الدُّمُوعِ اَجْرٌ** از جری است بمعنی روان  
کردانیدن و **هَيْبَتٌ** بمعنی خوف و بیم است و **لَا مَ اَمْلَ تَعْمِلُ**  
**وَاَمَّا قِي جَمْعُ نَوْقٍ** بضم میم بمعنی گوشه چشم و **زَفَرَاتِ** جمع زفره است



بمعنی سیلان کردن اشک و دُمُوع جمع دمع است بمعنی اشک چشم  
 و اضافه ز فرات بد موع اضافه لامیه است و قاضی میر حسین میدی در شرح  
 دیوان مبارک گوید که اضافه بیانی در کلام عرب امری است شایع  
 در تجویر اضافه صفت بموصوف و عکس آن پس احتیاج نیست به تکلفاتی  
 که در کتب نحویّه مسطور است یعنی دایم و مستمر کردن خداوند از جهت  
 خوف و ترس از خودت از گوشه های چشم من سیلان کردن اشکها  
 یا روان کردن اشکهای سیلان کننده را **وَاَذِيبِ اللّٰهُمَّ رُقِ**  
**الْحَرْقِ مَنِّیْ بِاَرْمَةِ الْقُتُوْعِ تَا دِیْبِ** بمعنی ادب کردن  
 و با صلاح آوردن است و رُق بفتح نون و فتح زای معجمه سبکی و تنه  
 نمودن و حَرْق بضم هاء معجمه و کون راء معجمه درشتی و بد خوئی و خلاف  
 رفق است و اَرْمَةِ جمع زمام و زمام چهار است و اضافه آن بقُتُوْع  
 اضافه مشبّه به است بمشبه و قُتُوْع بضم قاف مذلت و خواری است  
 و شاید تشبیه فرموده باشد سبکی و تنه نمودن را که ناشی از بد خوئی  
 و درشتی است بمرکوب کرش بطریق استعاره بالکنایه و ذکر زمام  
 بجهت تحیل است یعنی با صلاح آور خداوند استدی و درشتی و بد خوئی  
 نفس مرا بهارهای خواری و فروتنی تا از تقم در بهکات نجات یافته بر



بر نزل رستگاری و فلاح هدایت جویم **إِلَهِي إِنْ لَمْ تَبْدَأْ لِي**  
**الرَّحْمَةَ مِنْكَ بِحُسْنِ التَّوْفِيقِ فَمَنْ السَّالِكُ لِي**  
**إِلَيْكَ فِي وَاضِحِ الطَّرِيقِ** **إِلَه** بمعنی خداست اضافه  
 شده است بباء مستکلم بجهة استعطف و در اصل یا الهی بوده حرف  
 نداء بجهة تعظیم منادی محذوف شده و **أَبْدَأْ** بمعنی پیشی گرفتن است  
**وَرَحْمَت** بمعنی بخشش و رافت است و **وَمَنْ** بمعنی نیکوئی است  
**وَبَاءُ** در آن بباء سبب یا بباء ملابسه است بمعنی مع و در حیرت حال  
 و اضافه اش توفیق اضافه لامیه است یا بیانیّه و **تَوْفِيق** مهیا کردن  
 و آماده شدن اسباب است بجانب مطلوب خیر و سالک بمعنی راه رنده  
 و اسم فاعل است از سلک بمعنی ذهاب و دخل و بقاء از برای تقدیه و مفعول  
 دیگر آن مقدر و آن طریق است و فی و اضح الطريق حال است از مفعول  
 ثانی که طریق مقدر است و **وَالْيَاك** صفت است از برای مفعول  
 مقدر که طریق است و **وَاضِح** بمعنی روشن است و در بعضی نسخ اوضح است  
 و آن اهل تفصیل است و اضافه بطریق شده و طریق مصداق الیه معروف  
 بلام جنس و مفیده عموم یعنی ای خدای من اگر پیشی نمیکرفت مرا رحمت از جانب  
 تو نیکوئی توفیق پس که می بود راه برنده مرا بسوی طریق تو در حالتی که بطریق



۲۳  
 روشن یا روشن ترین راه ها است **وَإِنْ أَسْلَمْتَنِي أَنَا لَكُ لِقَائُ**  
**الْأَمَلِ وَالْمُنَى** فمن المقيّل عشر اتي من كبوة الهوى اسلام  
 بمعنی واگذاردن است و انات بروزن حیات بمعنی بردباری است  
 و قائد بمعنی کشته شده و اضافه قائد بامل و منی اضافه مشبه به است بمشبه  
 و امل بمعنی آرزو است و منی جمع منیه بضم میم و کون نون تخفیف  
 یاء مفتوحه بمعنی میل و خواهش است و **مَقِيلٌ** بمعنی درگذرنده و عفوکننده  
 و **عَشْرَاتٌ** جمع عشره بمعنی ذلت و لغزش قدم است و **كَبُوءٌ** بفتح کاف  
 و سکون باء سر در آمدن است و **هَوًى** خواهش و میل بجزاها است  
 و اضافه كبوه بهوى اضافه مسبب است بسبب یعنی و اگر واگذار میشوند  
 مرا بردباری تو بگشاینده آرزو و خواهشها پس که خواهد بود درگذرنده و عفو  
 نماینده لغزشهای من که ناشی است از سر در آمدن من از پیروی هوا و هوس  
 گانه تشبیه فرموده است بطریق استعاره هوا و خواهشهای نفس را بمرکوبی که برو  
 در می آید و صاحب خود را بهلاکت می اندازد و **إِنْ خَذَلَنِي نَصْرُكَ**  
**عِنْدَ مُحَارَبَةِ النَّفْسِ** و **الشَّيْطَانِ فَهَدُّوْكَ** و **كَلَنِي خِذْلَانُكَ**  
**إِلَى حَيْثُ النَّصَبِ** و **الْحِرْمَانِ** خِذْلَانٌ بکسر فاء بمعنی  
 خوار کردن و یاری نمودن است و **نَصْرٌ** بمعنی یاری نمودن است و **مُحَارَبَةٌ**



۲۴  
 یعنی کارزار کردن و مراد از نفس هرگاه نفس ناطقه نهانی باشد که ان را عقل  
 و نفس مطمئنه نیز گویند در این صورت مراد از مجاربه نفس و شیطان مجاربه بین  
 النفس و شیطان خواهد بود و اقوی این احتمال خواهد بود و هرگاه نفس اماره  
 بالسوء باشد مراد از مجاربه مجاربه عقل با نفس اماره که محکامی شیطان است  
 خواهد بود و **کل** بفتح و او و سکون کاف و اگذاردن و **حیث**  
 از ظروف بنیه برضم است و معنی جا و مکان و **نصب** بفتح نون  
 و صاد محله معنی رنج و مشقت و مضاف الیه حیث و افعشه به اضافه  
 حیث بکلمه اسمیه یا فعلیه دائمی نیست بلکه گاهی بمفرد اضافه نمایند چنانچه  
 در این فتره شریف و **حرمان** معنی ناامیدی است یعنی اگر و اگذارد  
 نماید مرا بخودم نصرت نفرمودن تو هنگام مجاربه نفس و عقل من با شیطان  
 یا با نفس اماره و شیطان پس تحقیق که و اگذارد است مرا ترک نصرت تو  
 در مقام و محل رنج و مشقت و ناامیدی **إِلَهِی أَرَأَیْنِی مَا أَتَیْتُکَ**  
**إِلَّا مِنْ حَیْثُ الْأُمَالِ أَمْ عَلِقْتُ بِأَطْرَافِ حَبَالِکَ**  
**إِلَّا حِینَ بَاعَدْتَنِی ذُنُوبِی عَنْ دَارِ الْوَصَالِ رُؤِیتُ**  
 نسبت پروردگار عالم معنی علم است و همزه استفهام جهت تحقیق و تثبیت  
 آن و رؤیت معنی علم قصصی دو مفعول میاید مفعول اول یا و مستقیم و ثانی یا تنک





۲۵  
الّا من حیث الامال و کلمه مانایه و الّا کلمه استثنای مفرغ از نفی است  
و واقع در موقع مستثنی منه و حیث تعلیلی است یا مکانی و اول در نظر  
افتراف و ثانی شهر و امال جمع اهل یعنی آرزو و اتم نقطه است  
بمعنی بل یا بمعنی همزه استفهام استغفار و اضراب از کلام اول و  
بکر لام از باب علم یعلم است و هم از باب ضرب یضرب و مصدرش  
عَلَّقَ بفتح صین و کون لام و حَلَقَ بکسر صین و کون لام هر دو می آید  
بمعنی متشبث گشتن و چنگ در زدن بچیزی است و حبال جمع حبل است  
بمعنی ریسمان و مراد از ان سبب موصوفه بقصد الهیه است و الا صین  
با عدتی استثناء مفرغ از نفی و استفاد از انکار است و مراد از دار  
الوصول دار قرب بکثرت اقدس حدیث است یعنی ای هدای من  
ایا می بینی مرا یعنی بختی که می بینی و میدانی مرا که نیامده ام بدرگاه تو از برای  
امری مگر بجهت آرزو ها بلکه آیا چنگ در زده ام بسبب تو یعنی چنگ در  
نزدده ام بسبب تو در هیچ حالی مگر و تسبیح دور گردانیده است مرا کنان  
من از نزدیکی بکثرت تو مراد و حاصل مدعا این است که دایم اقبال من  
بدرگاه تو از برای آرزو ها و مشتهیات لغزیه بوده و هرگز نبوده که تو تسل  
باسباب قرب توجه با شتم که متصف بکنه نباشم چه من در هیچ حال خالی



از کانه نبوده ام غرض اعتراف بعدم قیام حقوق بندگی و توحش نفس است  
که عمل خالص از وی صادر نگردیده **فِئْسَ الْمَطِيَّةُ الَّتِي اِمْتَطَّشَتْ**  
**نَفْسِي مِنْ هَوَاهَا** کلمه ذم است و فاء فاء عاطفه و مفاد فاء عاطفه  
موصول مضمون آتیه است عقیب ما قبل در زمان واحد بدون حلت  
و تراخی و **مَطِيَّةٌ** بمعنی مرکب است و **الَّتِي** موصول و مخصوص **ذم** و **اِمْتَطَّشَتْ**  
**صَلَةُ الَّتِي** و امتطاء عبارت است از اخذ مطیه و عاید بموصول که ضمیر مفعول است  
محدوف بتقدیر استظهار و **نَفْسِي** فاعل **مَطَّشَتْ** و **مِنْ هَوَاهَا** متین مفعول  
محدوف است یعنی پس چه بد مرکبی است که سوار شده بر آن نفس من از  
هوس خود **قَوَاهَا لَهَا لِمَا سَوَّلَتْ لَهَا طُوبَاهَا وَمَنَاهَا**  
**فَاء** در واهای فاء فاضیه است منفصح از شرطی محدوف که مستفاد از فراء  
سابقه گردد و **وَاهَا** کلمه است که مستعمل میباشد در مقام استعجاب از  
خوبی چیزی و در مقام تلافی و تأتف بر چیزی و مراد در اینجا معنی اخیر باشد  
و نصیص بر مصدریت است و منقول بمصدریت و قایم مقام مصدر و بجای  
تا تنفاله مستعمل شده بتقدیر تأتف تا تنفاله مثل آها منک که بمعنی توجها  
منک است بتقدیر توجت توجها منک محتمل است که بعد از نقل بمصدریه  
منقول باسم فعل باشد و در این صورت منصوب نخواهد بود بلکه مفتوح و مبنی بر فتح



و تنوین جهت تنکیر خواهد بود مثل تنوین<sup>۲۷</sup> در صیه و میه که مبنی بر سکونند و تنوین در آنها  
 جهت تنکیر است نهایت آنکه وایا بر تقدیر اسم فعل بودن از اسمائی است  
 که لازم التنوین است مثل ویا بخلاف صیه و میه که منون و غیر منون  
 هر دو استعمال می شوند و بر هر تقدیر لام در لما تولدت جهت بیان متانت  
 است که است کما فی سقیالک و کما فی هیئت لک و ماء موصوله یا موصوفه  
 و تسویل بمعنی آراستن و زینت دادن و سهل و آسان نمودن امر  
 عظیم است ما خود از رسول بمعنی استرغا و ضمیر مفعول در ان محذوف است  
 راجع بما یعنی پس هرگاه امر چنین است آه از برای چیزی که زینت<sup>داده</sup>  
 ان چیز را برای نفس من بکمان ما و آرزوهای او و تَبَّالْهَاجِرَاتِهَا  
 عَلَی سَیِّدَها و مَوَلَها تَبَّا مفعول مطلق فعل محذوف است  
 بتقدیر تَبَّ و تَبَّ بمعنی خسران و هلاکت است و حُرَّات بمعنی  
 دلبری نمودن و لام در آن بجهت تعلیل و سَیِّد بمعنی آقا و بزرگ  
 و کسیکه مغلوب غضب خود نشود و کسیکه فایق شود بر قسیده خود از جهت خیر  
 و نیکی و بکارم اخلاق و کسیکه حلیم و بردبار باشد و مولا بمعنی خداوند  
 و صاحب است یعنی هلاکت باد از برای نفس من بسبب بهرات او  
 برسید و خداوند خود تنبیه باید دانست که صدور این قبیل



کلمات از معصومین علیهم السلام و الصلوة که بحکم ضرورت و اجماع قلت مبری  
و معری باشد از ارتکاب ذنوب خواه کبیره و خواه صغیره محض تذلل  
و فروتنی در درگاه الهی و تسبیح فافلان و تعلیم ثوارع صدر خواهی است  
و از قبیل ایاک اغنی و اسمعی یا جاره است تا بچکس خود را از حد <sup>تقصیر</sup>  
خارج و از ارتکاب ذنوب خالی نداند کما قال سید الاصفیاء و سید  
الاولیاء علیه النعمه و البشراء لابی ذریا یا ذری لا افرجک الله من النقص  
والتقصیر الهی قرعته **باب رَحْمَتِکَ بید رجائی**  
قرع بمعنی کوبیدن و باء باء استعانت است و ظاهر این است که تشبیه  
فرموده رحمت الهی را بطریق استعاره کنیه بیت و اضافه باب رحمت  
و ذکر قرع که از بلایمات باب است علی سبیل التحیل و الترشیح و تشبیه  
فرموده است رجاء و امید خود را بطریق استعاره مذکوره بشخص و اضافه  
ید بان فرموده علی سبیل التحیل یعنی ای خداوند من کوبیده ام در رحمت  
برای تو را بدست امید خود و **هَرَبْتُ إِلَیْکَ لَاحِیًا مِنْ**  
**فَرَطِ اَهْوَالِی** هَرَبْتُ کریمتن است و لاجی پناه گیرنده به تو  
است بر حالت و من فرط اهوایی متعلق به رببت الیک یعنی کریمت آم  
بوی تو در حالتیکه پناه گیرنده ام بتو از بسیاری اهوای نفس خود



وَعَلَّقَتْ بِأَطْرَافِ جِبَالِكَ<sup>۲۹</sup> أَنَامِلَ وَلَا إِلَى غَلَقَتْ

بفتح مین ممد و لام مشدده از باب تعلیل و مصدر آن تعلیق بمعنی آویختن است

و جبال جمع جبل است بمعنی ریمان چنانچه گذشت و مراد از آن میتوان بود

که وجود مقدس پیغمبر و آل اطهار آن سرور بوده باشد که تولا و دوستی ایشان

فرض مین و بر ذمه عالمیان بمشایه دین است استعاره فرموده است جل را

برای ایشان از این حیثیت که متمک بدیشان سبب ترقی و نجات ابد است

و أَنَامِل جمع امله است و امله سرانگشت است و بضم بر مفعولیت از غَلَقَتْ

و ولاء بکسر و او بمعنی دوستی است یعنی آویخته ام با طرف یسماهای

و سایل تو سرانگشتان دوستی خود را و حاصل مقصود متمک و تثبیت و سایل

تقرب حضرت احدیت است فَاصْفَحِ اللَّهُمَّ عَمَّا كَانَ أَجْرُ مَثْمِنُ

زَلَلِي وَخَطَايَ صَفْح بمعنی درگذشتن است و افاء در آن فاء فیه است

متعلق بشرط مستفاد از سابق بقدر آن قُرَعْتُ بِأَب رَحْمَتِكَ وَهَرَّتْ لَبَكْ

و عَلَّقَتْ بِأَطْرَافِ جِبَالِكَ فَاصْفَحِ أَنْتَ يَا إِلَهِي عَمَّ جَرَائِي وَزَلَلِي وَخَطَايَ

و کان ناقصه و مین در من زللی بیانیه و زلل بمعنی لغزش است و فادان

و خطاء مقصوره و ممدود لغتض صواب را گویند یعنی هرگاه در رحمت

سرای تو را گوینده ام بدست امیدواری خود و پناه آورده ام بتو و متمک شده ام



بواسطه تقرب بتو پس درگذر خداوند از آنچه یافت شده از لغزش خطای من  
 وَأَقْلَبِي اللَّهُمَّ مِنْ صَرْعَةٍ رَدَائِي وَعُسْرَةٍ بَلَائِي فَإِنَّكَ  
 سَيِّدِي أَوْ مَوْلَايَ وَمُعْتَدِي وَرَجَائِي وَغَايَةُ مُنَايَ  
 فِي مُنْقَلَبِي وَمُثْوَايَ إِقَالَهُ بِنِی درگذشتن است و صَرْعَةٍ بکسر فتح  
 صاد معده یعنی افتادن و ر د ا بفتح راء معده و الف مقصوره یعنی هلاکت و در  
 نسخ ر د اء بکسر راء و الف ممدوده دیده شده و ان یعنی جامه است معروف  
 که در هنگام نماز بدوشش گیرند در اینصورت افتادن کنایه است از عدم قیام  
 بطاعات و کلمه فاء در فانک فاء تعلیل است و سَيِّدُ بِنِی واجب  
 لاطافه است و معانی آن گذشت و مولا ب الف مقصوره یعنی یار و ناصر  
 و مُعْتَدٍ محل اعتماد و تکیه گاه است و رجاء ب الف ممدوده یعنی امید  
 و مُنَا ب الف مقصوره یعنی آرزو و مُنْقَلَبُ اسم مکان است یعنی  
 محل انقلاب و رجوع و عبارت است از در دنیا و مَثْوَا ب الف مقصوره  
 اسم مکان است یعنی محل اقامت و آرامگاه و عبارت است از دار هفتی  
 یعنی درگذر خداوند از در افتادن من از پای و هلاکت من بدستی که توئی  
 سنده من و محل اعتماد من و نهایت آرزوهای من در دنیا و دار  
 عِبْنِ إِلَهِي كَيْفَ تَطْرُدُ مَسْكِينًا إِلَيَّ الْيَاكُ مِنَ الذُّنُوبِ





هَارِبًا كَيْفَ كَلِمَةً سَتَهَامُ هِيَ بَيْتَهُ الْخَارُ وَطَرْدُ بَعْضٍ رَدُّهُ نَوْدُنٌ وَدَوْرٌ  
 كَرْدَانِدَنَ وَرَسْكِينِ بِحَبِّ اَصْلِ لَغَةٍ مَفْعِلٌ هِيَ وَبَيْتُهُ بِاللَّغَةِ بِمَعْنَى  
 دَائِمٌ لَكُنْ شَلْ مَطْلِقٌ كَهْمَعْنَى دَائِمٌ الْمَطْلَقُ هِيَ وَرَسْكِرْ كَهْمَعْنَى دَائِمٌ لَكُنْ  
 نَقْلٌ مَوْدُوْدَانِ رَا اَزِ الْمَعْنَى بِمَعْنَى كَسِيكٌ سَاكِنٌ كَرْدَانِيْدَه يَاشَد اَوْرَا فَرْوِي  
 چيزی و فرقی میان مسکین و فقیر آن است که مسکین کسی است که دارای  
 هیچ چیز نباشد و فقیر کسی است که مؤنت کافی و وافی نداشته باشد  
 و بعضی بعکس این گفته اند و معنی اول النسب در این مقام است و کریمه  
 وَاَنَا الْفَيْتَةُ فَكَانَتْ لِمَا كُنْ يَحْمِلُونَ فِي الْبَحْرِ مَوْتُهُ مَعْنَى ثَانِي هِيَ وَالتَّجَاءُ  
 بِمَعْنَى پناه بردن و مِنَ الذُّنُوبِ مُتَعَلِّقٌ هِيَ بِالتَّجَاءِ يَابَهَارًا وَ  
 هَارِبٌ بِمَعْنَى گریزند هِيَ وَحَالٌ وَفُتْشَدَ اَزْ فَاعِلِ التَّجَاءِ وَمَرَادُ اَزْ  
 تَوْبَهُ بَا زَكَاةٍ بَوِي خَدَاوَنْدَ اَسْتَعْنِي اَمِي خَدَاوَنْدَ مَنْ يَكُونُ  
 رَدُّ فَرْمَانِي و دَوْرُ كَرْدَانِي مَسْكِينِي رَا كَه پناه آورده باشد كَانِبِ تَوْدَرَجَا  
 كَرِزَانِ اَزْ كَنَاهَانِ خُود بُوْدَه يَاشَد اَمَّ كَيْفَ تَحْتِ مَشْرِشْدَا  
 قَصْدًا اِلَى جَنَابِكَ سَاعِيًا اَمَّ بَرْدِ قَمِّ هِيَ مُتَقَدِّمٌ وَنَقَطَةٌ  
 اَنَا مُتَقَدِّمٌ بَيْتُهُ اَلْحَقُّ هِيَ بَابِقٍ وَاَدْرَا يَنْصُورُتِ وَاَقْعٌ يَخْلُودُ  
 مَكْرَعَةً اَزْ حُرُوفِ سَتَهَامُ چنانچه در این عبارت شریفه واقع است بعد



از کیف که بمعنی استفهام استکار است و در اینجا استعمال آن متصل است  
و اما منقطع پس آن بمعنی بل و بجهت ضرب و اقبال است از معنی کلام  
سابق بمعنی کلام لاحق و وقوع کیف بعد از آن برای تاکید و مبالغه است  
در استفهام و تحلیب بمعنی محروم ساختن و عدم یاری است  
و مستر شد طالب راه راست است و ساعی شتابناک است  
و حال واقع شده است از فاعل قصه یعنی آیا محروم میکردانی یا بلکه  
چگونه محروم میکردانی طالب راه راستی را که روی آورده باشد بجا  
تو در حالتیکه شتاب کننده است اَمْ كَيْفَ تَرُدُّ ظَنَانًا وَرَدُّ  
إِلَى حِيَاضِكَ شَارِبًا ظَمَانٍ بمعنی تشنه است و حیاض  
جمع حوض است و مراد از آن بجا رحمت الهی است و شارباً حال  
است از فاعل وَرَدَ بتقدير طالباً للشرب یعنی بلکه چگونه رد مینمائی  
و بر میکردانی تشنه را که وارد شده باشد در دریا های رحمت بی پایان  
تو در حالتیکه تشنه باشد مرده از زلال رحمت تو کلاً و حیاضك  
مُسْرَعَةً فِي ضَنْكِ الْمَحْوِلِ وَبَابِكَ مَفْتُوحٌ لِلطَّلَبِ  
وَالْوُغُولِ کلاً کلمه ردع است یعنی نه چنین است که گمان ناپویی  
کرده باشم و داد و داد و داد و داد و مسرعه بفتح را صیغه مفعول است



از باب افعال بمعنی مملو و پر گردیده شده و ضمایم بمعنی ضیق و تنگی است  
و محمول جمع محل است و محل بفتح میم و سکون حاء و یس خشکی زمین را گویند  
و اضافه ضنک بان اضافه لامیه است و مراد از آن اوقات کم آبی خشک  
سالی است و کنایه است از اوقاتی که ابواب رحمت و رافت مسدود  
باشد و کسی را بر کسی شفقت و رافت نباشد کرنا باشد و و محمول بمعنی  
دخول است در شئی و متواری شدن در آن یعنی نه چنین است که رد نمائی  
و محروم سازی و حال آنکه عوضهای رحمت تو از زلال رحمت پر و مالا مال است  
در تنگی خشکیها یا در خشکیهای زمین تنگ و در رحمت برای تو از و کثوده است  
از برای طلب کردن و پنا جستن و انت خایه المسؤل  
و نهایت المأمول مسؤل اسم مفعول است بمعنی سؤال کرده  
شده و در بعضی نسخ خایه السؤل ضبط شده و سؤل بضم سین مجهول و سکون  
همزه نیز بمعنی مسؤل است کما قوله تعالی لعل اوقیت سؤلک یا موسی ای  
مسؤلک و همچون خبر و اکمل که بمعنی مجبور و ماکول است یعنی تولی قهای  
مطلوب و خواسته شده و نهایت مأمول و امید داشته شده که فوق تو  
مطلوب و امید نیست الهی بذه از منة نفسی عقلها  
یعقال مشیتک از منة جمع نه است بمعنی چهار و عقل بمعنی





حرم منع است و از ایراد نفس با طبع انسانی را عقل گویند که منع نماید حبش را  
 و ایم از ارتکاب امور ناملایم و بمعنی بستن نیز آمده است و **عقال**  
 بمعنی جل و ریمان است و ریمانی که بدان پای شتر را بندند عقال گویند  
 یعنی ای خداوند من این است مهارهای نفس سرکش من که بسته ام آنها را  
 بر یسماهای مشیت و اراده تو غرض تقویض و انتحال امور است بحضرت  
 بار تعالی جل اسم و **هَذِهِ اَعْبَاءُ ذُنُوبِي** در اثبات برحمتک  
**وَرَأْفَتُكَ** اعباء بفتح همزه جمع عباء است بکسر حین و سکون  
 بآء بمعنی بار و اضافه ان بذنوب اضافه بیانیته است و در ع بمعنی  
 دفع است و بآء در برحمتک شاید بآء سبی باشد و شاید بآء استغاثت  
 باشد یعنی این است بارهای کنایان من که دفع کرده ام آنها را برحمت  
 و رافت تو و **هَذِهِ اَهْوَالِي الْمُضِلَّةِ وَكَلْبَتِي اِلَى حَبَابِ**  
**لُطْفِكَ** اهواء جمع هواست بمعنی میل و نیل بمشتهیات و خواهشها  
 و مضله کمر ابرکنده و **كُلُّ** بفتح واو و سکون کاف بمعنی واکذاشتن و لطف  
 امری است که مقرب بطاعت و مبعده از معصیت بوده باشد و بحسب  
 لفظ مطلق مهربانی و رحمت را گویند یعنی این است خواهشهای کمره  
 کننده من و اگذار نمودم آنها را با رحمت لطف تو **فَاَجْعَلِ اللّٰهُمَّ صَبَاحِي**



۳۵

هَذَا نَزْلًا عَلَىٰ رُضِيَاءِ الْهُدَىٰ وَالسَّلَامَةِ فِي الدِّينِ  
وَالدُّنْيَا فَأَعْلَىٰ فَهِيَ وَمُتَعَلِّقٌ هِيَ بِشَرْطِ مُسْتَفَادٍ مِنْ فَعْلَاتِ  
سابقه و **يَجْعَلُ** بمعنی گردانیدن و **صَبَاحِي** مفعول اول آن  
و نازلًا مفعول ثانی آن و **عَلَىٰ** ظرف لغو و متعلق بنازلًا و باء در **رُضِيَاءِ**  
الهدی باء ملائمت و مصاحبت و در محل حال واقع است از فاعل نازلًا  
و اضافه رُضِيَاءِ هدی اضافه مشبّه به است بمشبه و میتواند بود که هدی  
تشبیه شده باشد بافتاب بطریق استعاره مکنیه و اضافه رُضِيَاءِ بان علی  
سبیل التحمیل باشد و هدی بمعنی راستی است و راه نمائی و جمله و السَّلَامَةِ  
فی الدِّینِ و الدُّنْيَا عطوف است بر رُضِيَاءِ الْهُدَىٰ یعنی هرگاه امر خیر است  
پس بگردان بار خدا یا این صبح مرا فرود آید بمن بار و شامائی بماند  
و سلامت در دین و دنیا تشبیه فرموده صبح و حصول صبح را بجهت ابراهیم  
و خلوان و تافتن آفتاب در آن زمان نزول نازلی از خلوان و استعاره فرموده  
نزول را از برای آن و این قسم استعاره تبعیه است و میتواند بود  
که پسند نزول بصبح بطریق تجوİZ عقلی باشد بدست ظرفیت و مراد از  
آن نزول ملائکه باشد در آن و **وَمَسَائِلِي جَنَّةٍ مِّنْ كَيْدِ الْعِدَىٰ**  
و وَقَايَةِ مِّنْ مُّرْدِيَاتِ الْهُوَىٰ جَنَّةٍ بَعْمِ جَمْعِ مَعْمَدُونِ



مژده یعنی سپهرت و عدلی با کسر و لغز جمع حدواست مانند اعداء

و در بعضی نسخ کید الاعداء ضبط شده و مردیات یعنی هلاکات

و اضافه آن بهوی اضافه بیانیه است یعنی بگردان شب مرابری از مکر

دشمنان و نگاهدارنده از هلاک کنندهای هوس فانک قادر علی

ما شاء پس بدست که توئی توانا بر آنچه خواهی توئی الملک

من شاء و تشرع الملک من شاء و تشرع الملک

و میدی پادشاهی را هر که میخواهی و یکیری پادشاهی را از هر که میخواهی و تشرع

من شاء و تشرع الملک و تشرع الملک و تشرع الملک

و خوار میفرمائی هر که را که میخواهی بیدک الخیر انکانت علی کلشی

قدیر بدست قدرت تو است خیر تحقیق که تو بر هر چیز توانائی تو علی کلشی

اللیس فی النهار و تو لیج النهار فی الیوم

در می آوری شب را در عقب روز و در می آوری روز را در عقب شب و ذکر

معانی محتمله ایلاج لیس در نهار و نهار در لیل و اقوال صادره در آن موجب

بط تمام و طول کلام است و تخرج الحی من المیت و تخرج

المیت من الحی بیرون می آوری مؤمن را از کافر و بیرون می آوری

کافر را از مؤمن علی بعض التفسیر و مرق من شاء یحیای





و روزی میدی هر س که میخواهی بی اندازه و شماره یا بی محاسبه و باز  
 هستی لا اله الا انت نیست خدائی مگر تو سُجَّانَكَ  
 اللَّهُمَّ وَتَحَدِّكَ سُبْحَانَ عَلَى خِلَافِ الْأَقْوَالِ بِمَصْدَرِ  
 مثل غفران یا اسم مصدر یعنی اسم تسبیح و قائم مقام تسبیح بمعنی تریه است  
 نه تسبیح بمعنی سبحان الله گفتن یا علم مصدر یعنی علم تسبیح و قائم مقام تسبیح  
 بمعنی تریه است و بر هر تقدیر بضمش بفعل محذوف است که مفعول  
 مطلق از آن فعل واقع شده بتقدیر سُبْحَانَكَ سبحاناً بنا بر دو قول اول  
 و سُبْحَانَكَ سبحان بنا بر قول اخیر بعد از حذف فعل و قائم مفعول  
 مطلق مقام آن و ضافه شده است بمفعول و استعمالش غالباً با اضافه  
 میباشد از جهت دلالت بر ذاتی که در مقام تریه است و و او در وجه  
 و او حالیه است بتقدیر و انا متلبس بحکمک و یا و او عاطفه است بتقدیر  
 محذوفی از جنس مذکور مثل سُبْحَانَكَ بحکمک و یا اعتراضی است بنا بر تجویز  
 وقوع اعتراض در آخر کلام مثل انا سید ولد آدم و لا فخر لعلی ارجع  
 چیزهایی که لایق و سزاوار ساخت قدس و عظمت تو نیست پاک  
 یکم تو را ای خداوند مستجمع جمیع صفات کمالیه در حالتیکه متلبس  
 بحکمک و شای تو بر نعمت تو فائق که بمن خطا نموده من ذالعیف



قُدْرَتُكَ فَلَا يَخَافُكَ وَمَنْ ذَا يَعْلَمُ مَا أَنْتَ

فَلَا يَهَابُكَ در اینجا شاید مراد از خوف خشیت باشد که ناشی

از علم باشد یعنی کیست آنکس که بداند قدرت و توانائی تو را  
و نترسد از تو که انما بخش الله من عباده العلماء **الْفَتْ** **لِقُدْرَتِكَ**

**الْفِرَقَ** تالیف بمعنی فراهم آوردن است و **فِرَق** جمع فِرْقَة است

بمعنی گروه یعنی الفت دادی و فراهم آوردی قدرت خودت طو لفت

مختلفه عالم را و **فَلَقْتَ بِرَحْمَتِكَ الْفُلُقَ** **فَلَقَ** بفتح

فاء و سکون لام بمعنی شکافتن است و **فُلُق** بحریک لام فعل بمعنی

مفعول است مثل فرق بمعنی مفروق و بحسب اصل وضع ما یفلق عنه را گویند

یعنی چیز را که شکافته شده باشد از او چیزی و این معنی عام است همه ممکنات را

چه بر هر یک صادق است که شکافته شده است از او ظلمت عدم و بحسب

عُرف و اصطلاح تخصیص یافته بصبح و مراد از آن صبح است زیرا که از

صبح و سفیدی آن شکافته کرد و ظلمت و تاریکی شب یعنی شکافتی بر صمت

خود صبح را غرض آن است که ظاهر ساختی صبح را و جدا کرد ابدی و برود

آوردی آن را از ظلمت شب و **أَنْزَلْتَ بِكَ** **دِيَا حِي الْعُشُقَ**

و **دِيَا حِي** بمعنی تاریکیها است فی الصحاح **دِيَا حِي** السيل حادثة و **عُشُقَ** ظلمت





و تاریکی اول شب است و ظلمت را چون تاریکی و ظلمتی نیست بلکه بنفسها تاریک  
و مظلم است نه بظلمت و تاریکی دیگر که قائم بآن باشد همچنانکه ضوء بنفسها مضئ  
و روشن است نه بضوء و روشنی دیگر که قائم بآن باشد پس اضافه دیاجی  
بعق یا بعتبار اراده فاسق است از علق یا باعتبار اقصاف محل غسق است  
بدیاجی زیرا که محل غسق که لیل است اقصاف بدیاجی دارد و ذودیاجی است  
و اضافه دیاجی مجازاً بعق که حال در آن است واقع شده بلامستحیات  
و محلیت و این نوع تجویز در اضافات جهت مبالغه و تاکید بسیار واقع شده مثل  
اضافه جری الانهار که غرض از آن مبالغه در جریان آب است و از زیادتی  
جریان آب کو یا محتش که نهر است جاری گشته پس شب از ظلمت و تاریکی  
که دارد کو یا که حال در آن که تاریکی است تاریکیا دارد یعنی نورانی گردانیدی  
بکرم خود تاریکیای شب را **وَأَنْهَرْتَ الْمِيَاهَ مِنَ الصُّمِّ الصَّيَاةِ**  
**حَدْبًا وَأُجَا جًا** اینهار یعنی روان گردانیدن است و صم بضم صاد مقه  
و تشدید میم جمع اصم است بمعنی صلب و سخت چنانچه کوبند صم و صم  
اورا سختی و صلابتی باشد بحسب اندراج و اندماج و قتالت اجزاء آن بکشتنی  
که چیزی نفوذ در آن نتواند نمود و از اینجا است که کر را اصم کوبند و صم  
جمع صمود است و صمود سنک محکم را کوبند و عطف بیان صم واقع شده



و عَذْبَ آبٍ شَرِينٍ وَاجْجَاجٍ آبِ تَلْحٍ وَهَرْدُ وَحَالٍ وَاقِعٌ شَدِيدٌ اَنْدَازِ  
 مِیَاهِ که مَفْعُولٌ بِهِ اَنْهَرَتْ است یعنی روان گردانیدی آبها را از سنگهای  
 صُلْبٌ مُحْكَمٌ در حالتیکه بعضی شیرین و خوشکوار و بعضی تلخ و ناکوارند وَ  
 اَنْزَلْتُ مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً شَجَاجًا مُعْصِرَاتِ  
 ابرهائی را کوبید که وقت آن باشد که بادها آنها را فشار دهد بجهت نزول باران  
 یا بادهای را کوبید که وقت فشردن آنها باشد ابرها را و بنا بر این رِیاحٌ مُعْصِرَةٌ  
 اِزْزَالِ مَطَرٍ وَغُثًی سَحَابٍ سَبَبُ نَزُولِ آبِند و معصرت در لغت متعدی  
 و بمعنی فش رنده نیامده و مستعمل نیست چنانچه بادی الراسی از آن توهم میشود  
 بلکه اعصر السحاب و قتی گفته میشود که زمان عصر و فشردن سحاب شده باشد  
 چنانچه اَصْدَ الزَّرْعِ و قتی گفته میشود که هنگام حصاد و چیدن زرع رسیده باشد  
 وَ شَجَاجٌ صِبْغٌ مُبَالَغَةٌ هِست از شَجٌّ بمعنی ریختن یعنی فرو بستادی از  
 ابرهائی را که بسیار ریزان هِست وَ جَعَلَتْ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ  
 لِلْبَرِّيَّةِ سِرَاجًا وَهَاجًا بَرِّيَّةٌ بمعنی فلق هِست و سراج بمعنی چراغ  
 وَ هَاجٌ صِبْغٌ مُبَالَغَةٌ هِست از وَهَجٌ بمعنی درخشیدن یعنی گردانیدی آفتاب  
 و ماه را از برای فَلَاقٍ چراغ بسیار درخشنده مِنْ غَيْرِ اَنْ تُمَارِسَ  
 فَمَا اُبْدَأْتُ بِلُغُوبًا وَلَا عِلَاجًا فَمَا رَسْتُ بکار بردن و مَرَسْتُ



۴۱  
 کاری شدن است و لغوب رنج و تعب کشیدن است و علاج چاره  
 نمودن است و هر دو مفعول به تمارس است یعنی بی آنکه مرکب شوی در آنچه  
 ابتداء بدان کرده تعب و رنج و چاره را **فِيَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْعَزِّ وَالْبَقَاءِ**  
**وَقَرَّ عِبَادَهُ بِالْمَوْتِ وَلَفَنَتَا** **تَوَحَّدَ** تفرد و یکانگی است  
 و عزت بمعنی غلبه است و بقاء بمعنی پایداری است یعنی پس ای کسیکه  
 متفرد و یکانه شده است بعزت و بقاء و مقهور نموده است بندگان  
 خود را بسبب موت و فناء **صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَتْقِيَاءِ**  
 رحمت نما بر محمد و آل او صلوات الله عليهم که پرہیزکارانند و **الْأَشْيَافِ**  
**دُعَائِي وَاسْتَمِعْ دُعَائِي** مقرون اجابت فرما دعای مرا و بشنو  
 فریاد و ندای مرا **وَحَقِّقْ بِفَضْلِكَ أَمَلِي وَرَجَائِي وَمُحَقِّقَاتِ**  
 فرما بفضل خودت آرزو و امید مرا یا خیر **مَنْ دُعَى لِكُفِّ**  
**الضَّرِّ** خیر فعل تفصیل است بمعنی بهتر و در اصل اخیر بوده مثل شر که در  
 اصل اثر بوده همزه ا فعل از کثرت استعمال محذوف شده و گاه اخیر  
 و اثر نیز استعمال میشود یعنی ای بهتر کسیکه خوانده شده است برای دفع  
 بد حالی و فاقه و **أَلْمَا مَوْلَ لِكُلِّ عُسْرٍ وَئُسْرٍ** و او عطف است بر  
 مَنْ دُعَى یعنی ای بهتر کسیکه امید داشته شده برای هر دشواری و آسان





بَكَاتُ ارْتَلْتُ حَاجَتِي فَلَا تَرُدَّنِي يَا سَيِّدِي مِنْ  
سِتْنِي مَوَاهِبِكَ خَائِبًا يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ بِرَحْمَتِكَ  
يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَاءُ بِمَعْنَى فِي هِيَ كَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى هُوَ الَّذِي  
يَتَوَفَّاكُم بِالْقِيلِ أَيْ فِي الْقِيلِ وَقَدْ بَيَّنَّ حَرْفَ جِهَةِ اخْتِصَاصٍ هِيَ وَفَاءُ  
فَاءُ فَصِيحَةٌ هِيَ مُتَعَلِّقَةٌ بِشَرْطِ مُسْتَفَادٍ مِنْ بَكَاتُ ارْتَلْتُ حَاجَتِي وَلَا عِلَّ  
نَافِيَةٌ وَتَرُدَّنِي بِحَرَكَاتٍ ثَلَاثٌ جَائِزَةٌ هِيَ لَكِنْ مُضْبُوطَةٌ دَرَجَتُهَا دَالٌ  
وَشَايِدَ لَا نَافِيَةٌ بَاشَدٌ فِي هَذِهِ صُورَتِ ضَمِّ دَالٍ مُتَّبَعٍ هِيَ وَسِتْنِي فَفِيلٌ  
بِمَعْنَى فَاعِلٌ هِيَ بِمَعْنَى بَلَدٌ وَرَفْعٌ وَاضَافَةٌ أَنْ يَمُوهَابُ مِنْ قِيلِ اِضْطِفَافٌ  
صِفَتٌ بِمُوصُوفٍ هِيَ وَازْجَتُهُ مَثَبَةٌ لَفْظِيَّةٌ بِفَعِيلٍ بِمَعْنَى مَفْعُولٍ  
وَأَرَادَ كَأَنَّهُ مَسَاوِيٌّ بَاشَدٌ فِي هَذِهِ تَذْكِيرٌ وَتَانِثٌ وَبَاءُ فِي رَحْمَتِكَ  
يَا أَرَادَ لِي مَلَابَسَتٌ وَمَصَاحِبَتٌ وَفِي مَوْقِعِ حَالٍ وَاقِعٌ هِيَ يَافَعِلٌ  
أَزْ مَفْعُولٍ تَرُدَّنِي لَعْنَتِي بِسُوءِ تَوَدُّدٍ رَحْمَتٌ تَوَفُّودٌ أَوْرَدَهُ لَمْ  
حَاجَتِ خُودِهَا هَرَّكَاهُ چَينِ هِيَ پَسْ رَدِّ مَفْرَمَا يَارَدِ مَفْرَمَائِي مَرَارِ  
مَوَاهِبُ وَخَشَشَ هِيَ رَفِيعَةٌ خُودِ نُوْمِيدُوبِي بِهَرَّاهِ خَشَشَ كُنْدَه دَرَجَتِ  
رَحْمَتِ كُنْدَه يَارَدِ هَالِيكَه مَسْلُوبٌ وَهَمَّتْ بِرَحْمَتِ تَوَدُّدِ هَالِيكَه اسْتَعَا  
جُوَيْنْدَه اَمَّ بِرَحْمَتِ تَوَدُّدِ مَطْلَبُ وَحَاجَاتِ خُودِ اِي رَحِيمُ تَرِينِ رَحْمَتِ كُنْدَه





و محتمل است که فاء فاء تفریع یا تعلیل باشد متعلق به یک از لغت حاجتی و لاء لاء  
 نافی باشد و فاء تفریع فائی را گویند که ماقبل آن سبب باشد و فاء  
 تعلیل بعکس آن است یعنی مابعد سبب ماقبل باشد و هر دو قسم را فاء  
 بسی گویند و بر تقدیر تعلیل بودن کلام در قوه فائک لا تردنی است  
 و بنا بر این احتمال معنی چنین می رود که بجانب تو فرود آورده ام جهت  
 خود را از اینجهت رد نمیفرمائی یا از اینجهت که رد نمیفرمائی مرا از مواهب  
 سنیه رفیع خود نومید و بی بهره فاسئلک اللهم تحک و عظم  
 صفاتک ان تصلی علی محمد و آل طاهرین و خیر خلقک  
 و مظاهر لطفک ابد الابدین و دهر الداهرین و  
 ان تحیی حیوة طیبه و تمیتنی حیاة طیبه و تحشرنی  
 حشر السعداء لا بداء لها و لا فناء انک قادر  
 علی ما تشاء و انا الحقیر المسکین مصطفی  
 ابن محمد کرم شیرازی  
 غفر الله له تحریر ۵

شهر ربیع الاول

۱۳۲۲







عکس مرحوم میرزا مصطفی خان پیدرام (مدیر الممالك)  
مربوط به ۷۰ سال قبل که آنزمان در شیراز بنام (وزیر)  
معروف و مشهور بوده است.









این کتاب تحت شماره ۱۲۷۶ مورخ ۵ / ۱۲ / ۴۹



در کتابخانه ملی ثبت رسیده است.